

Investigation and Criticism of the Inherent Dualism of Soul and Body in Descartes' Thought with the Approach of Transcendent Wisdom

Masoumeh Rajab
Nezhadian 

Master's student in Islamic Philosophy and
Theology, University of Tabriz, Tabriz, Iran

Ghorbanali Karimzadeh
Qaramaleki 

Associate Professor of Philosophy and Islamic
Theology, University of Tabriz, Tabriz, Iran

Ali Babaei 

Associate Professor of Theology and Islamic
Sciences, University of Tabriz, Tabriz, Iran

Abstract

The soul and the body and the relationship between these two essences are among the problems of the philosophy of mind, and there are traces of this topic in all philosophical schools. The philosophy of Descartes and transcendent wisdom are also among these schools, according to the principles of both schools, these two essences have duality, with the difference that Descartes believes in the inherent dualism of soul and body, and transcendent wisdom proposes the gradational dualism of these two essences. But Descartes' thought has been criticized by many philosophical schools due to the impossibility of connecting two contradictory essences. Therefore, examining and criticizing the inherent dualism of soul and body in Descartes' thought with the approach of transcendent wisdom can reveal many weaknesses of Descartes' view in this field, provide appropriate solutions to overcome these weaknesses, and convince the critics. In this article, through a descriptive-analytical method, first we examined the inherent dualism of soul and body in Descartes' thought, then

* Corresponding Author: mrjabnezhadian@gmail.com

How to Cite: Rajab Nezhadian, M., Karimzadeh Qaramaleki, Gh., Babaei, A. (2025). Investigation and Criticism of the Inherent Dualism of Soul and Body in Descartes' Thought with the Approach of Transcendent Wisdom, *Hekmat va Falsafeh*, 21(81), 81-106. doi: 10.22054/wph.2025-79627-2243

Descartes' solutions on the union of soul and body are presented, and finally, we criticized the inherent duality of soul and body in Descartes' thought with the approach of transcendent wisdom and solutions are presented in this field, according to these solutions, by accepting the existence of the material characteristics of the soul, at the beginning of creation, the soul and the body can be considered united with each other, and the independence of the soul from the body can be proposed at the time, that this substance has progressed in the stages of perfection and reached complete immateriality.

Keywords: Soul and Body, Dualism, Descartes, Mulla Sadra, Pineal Gland.

بررسی و نقد ثنویت ذاتی نفس و بدن در اندیشه دکارت با رویکرد حکمت متعالیه

دانشجوی کارشناسی ارشد فلسفه و کلام اسلامی، دانشگاه تبریز،
تبریز، ایران

معصومه رجب نژادیان * 

دانشیار فلسفه و کلام اسلامی، دانشگاه تبریز، تبریز، ایران

قربانعلی کریم زاده قراملکی 

دانشیار الهیات و علوم اسلامی، دانشگاه تبریز، تبریز، ایران

علی بابایی 

چکیده

نفس و بدن و ارتباط این دو جوهر، از جمله مسائل فلسفه ذهن می باشد که در تمام مکاتب فلسفی ردپایی از این مبحث وجود دارد. فلسفه دکارت و حکمت متعالیه نیز از جمله این مکاتب می باشند که طبق مبانی هر دو مکتب، این دو جوهر دارای ثنویت می باشند، با این تفاوت که دکارت قائل به ثنویت ذاتی نفس و بدن است و حکمت متعالیه، ثنویت تشکیکی این دو جوهر را مطرح می کند، اما اندیشه دکارت به دلیل غیرممکن بودن ارتباط دو جوهر مغایر توسط بسیاری از مکاتب فلسفی موردنقد واقع شده است. از همین رو بررسی و نقد ثنویت ذاتی نفس و بدن در اندیشه دکارت با رویکرد حکمت متعالیه می تواند بسیاری از ضعف های دیدگاه دکارت را در این زمینه آشکار ساخته، راهکارهایی درخور جهت رفع این ضعف ها و اقناع اندیشه منتقدان ارائه دهد. در این مقاله، به روش توصیفی-تحلیلی، ابتدا به بررسی ثنویت ذاتی نفس و بدن در اندیشه دکارت پرداخته می شود، سپس راهکارهای دکارت بر اتحاد نفس و بدن ارائه می گردد و نهایتاً ثنویت ذاتی نفس و بدن در اندیشه دکارت با رویکرد حکمت متعالیه موردنقد واقع شده، راهکارهایی در این زمینه ارائه می شود که طبق این راهکارها می توان با قائل شدن به وجود ویژگی های مادی نفس، در ابتدای آفرینش، نفس و بدن را متحد با یکدیگر دانست و استقلال نفس از بدن را آن هنگام مطرح کرد که این جوهر به سیر در مراتب کمالی پرداخته، به مجرد تام برسد.

کلیدواژه ها: نفس و بدن، ثنویت، دکارت، ملاصدرا، غده صنوبری.

* نویسنده مسئول: mrajabnezhadian@gmail.com

مقدمه

انسان و ابعاد تشکیل دهنده او از مباحثی می‌باشد که از ابتدای آفرینش، نسل بشر را با چالش‌های فراوانی مواجه ساخته است. به گونه‌ای که هر علمی، انسان‌شناسی و مسائل مرتبط با آن را بر اساس موضوع خود مورد بررسی قرار داده است. فلسفه نیز از جمله علمی می‌باشد که به بررسی حقیقت انسان پرداخته و طبق بسیاری از مکاتب، او را موجودی دو ساحتی، متشکل از نفس و بدن معرفی کرده است. از جمله مکاتبی که قائل به ثنویت در حقیقت انسان گشته‌اند، مکاتب دکارت و حکمت متعالیه می‌باشد که هر دو انسان را دارای دو جنبه مادی و مجرد در نظر گرفته‌اند، با این تفاوت که طبق اندیشه دکارت، این دو جنبه هیچ گونه ویژگی مشترکی ندارند؛ چرا که وی معتقد است دو جوهر نفس و بدن صرفاً از طریق غده صنوبری و به نحو توازی با یکدیگر متحد می‌شوند، اما ملاصدرا به عنوان بنیان‌گذار حکمت متعالیه، این دیدگاه را نپذیرفته است، وی نفس و بدن را در حدوث جسمانی و در بقاء روحانی در نظر گرفته و از این طریق قائل به مادی بودن هر دو جوهر در ابتدای آفرینش گشته است که نفس به دلیل دارا بودن استعداد تجرد و سیر در مراتب کمالی می‌تواند به تجرد تام دست یافته، مستقل از بدن وجود داشته باشد.

دیدگاه حکمت متعالیه بر اساس مبانی صحیح خود، می‌تواند پاسخگوی منتقدان دکارت در باب مسئله نفس و بدن گردد؛ چرا که منتقدان وی همواره با این سؤال مواجه بوده‌اند که چگونه امکان دارد دو جوهر مغایر با یکدیگر اتحاد داشته باشند؟ زیرا از جمله عوامل اصلی ارتباط دو جوهر با یکدیگر، رسوخ آن دو در یکدیگر می‌باشد، حال آنکه طبق قوانین فیزیکی و فلسفی، نفس و بدن به دلیل تمایز ذاتی نمی‌توانند در یکدیگر رسوخ کنند.

حکمت متعالیه با قائل شدن به آفرینش یکسان برای نفس و بدن، این دو جوهر را دارای ثنویت تشکیکی دانست که طبق این دیدگاه، نفس و بدن به صورت متحد با یکدیگر آفریده می‌شوند با این تفاوت که نفس مراتب کمالی فراوانی پیش رو دارد و می‌تواند از طریق استعداد بالقوه خود به سیر در این مراتب پرداخته، به تجرد دست یابد که پس از

تجرد به دلیل عدم ویژگی مشترک با بدن مادی از مادیات رها گشته، به طور مستقل به حیات خود ادامه می دهد.

این مقاله با بررسی و نقد اندیشه دکارت در باب ثنویت ذاتی نفس و بدن با رویکرد حکمت متعالیه، درصدد است با رفع ضعف های اندیشه دکارت در این زمینه به سؤالاتی از این قبیل پاسخ گوید؛

منظور از ثنویت ذاتی نفس و بدن چیست؟ دکارت بر اساس کدام مبانی قائل به ثنویت ذاتی نفس و بدن می باشد؟ راهکارهای دکارت برای اتحاد نفس و بدن در عین تمایز ذاتی چیست؟ چه ایرادات و انتقاداتی بر راهکارهای دکارت در باب ارتباط نفس و بدن مطرح است؟ بر اساس کدام مبانی حکمت متعالیه، ثنویت ذاتی نفس و بدن دکارتی موردنقد واقع می شود؟ حکمت متعالیه چه نوع رابطه ای برای نفس و بدن مطرح می کند که با اشکالات وارد شده بر دیدگاه دکارت مواجه نمی شود؟

پیشینه پژوهش

تاکنون مقاله ای که به بررسی و نقد ثنویت ذاتی نفس و بدن در اندیشه دکارت با رویکرد حکمت متعالیه پردازد، نگاشته نشده است و در تحقیقاتی چند به بررسی رویکرد دکارت یا حکمت متعالیه به طور مجزا پرداخته اند که از آن جمله می توان به «اتحاد یا تمایز جوهری ذهن و بدن در مابعدالطبیعه دکارت (۱۳۸۸)، نگاشته فهیمه جامعی و موسی اکرمی» یا «دوگانگی نفس و بدن در حکمت متعالیه (۱۳۹۲)، نوشته علی پیری و قمر مرشدلو» اشاره کرد. همچنین در برخی مقالات، همچون «بررسی ثنویت نفس و بدن از دیدگاه دکارت و ملاصدرا (۱۳۹۰)، نگاشته محمود شکری و یارعلی کرد فیروزجایی» نویسندگان صرفاً به بررسی مقایسه ای اندیشه دکارت و ملاصدرا در مورد ثنویت نفس و بدن پرداخته اند و هرگز به نقد و بیان کاستی های دیدگاه دکارت توجه نداشته اند، حال آنکه استدلال نظام مند در مورد اشکالات دیدگاه دکارت می تواند، مخاطب را نسبت به تفکر صحیح آگاه ساخته، افق دید وی را در مورد جواهر تشکیل دهنده حقیقت انسان وسعت ببخشد.

علاوه بر این در مقالاتی تحت عنوان «بررسی و نقد تعامل علی نفس و بدن دکارتی

(۱۳۹۸)، نوشته شده توسط مهدی رضازاده جودی و محمد کاظم رضازاده جودی» یا «بررسی و نقد دوگانه انگاری دکارتی (۱۳۸۹)، نوشته محمد مهدی حکمت مهر» نقد دیدگاه دکارت در مورد رابطه نفس و بدن، بر اساس مکاتب گوناگون مورد توجه واقع شده است که به دلیل پراکندگی در بحث نمی تواند به سؤالات انسان ها در باب ثنویت نفس و بدن دکارتی پاسخگو باشد و دیدگاهی متقن در این زمینه ارائه دهد. وجه ابتکار این پژوهش اولاً در بررسی دیدگاه دکارت در باب ثنویت ذاتی نفس و بدن به طور جامع و اشکالات وارد بر این دیدگاه است، ثانیاً نقد نظام مند اندیشه دکارت در این زمینه از طریق حکمت متعالیه و رفع ضعف های اندیشه دکارت بر اساس مبانی حکمت متعالیه، در باب اتحاد نفس و بدن در عین ثنویت این دو جوهر می باشد.

روش^۱

این تحقیق، به صورت کتابخانه ای و با روش توصیفی-تحلیلی، به جمع آوری و تحلیل فلسفی مطالب می پردازد تا در اثر ارائه براهین مشخص، دیدگاه دکارت را در باب رابطه نفس و بدن مورد انتقاد قرار داده، از طریق مبانی حکمت متعالیه ضعف های این دیدگاه را مرتفع سازد. مواد تحقیق، فیش های تحقیقاتی تهیه شده از طریق مطالعه کتب و مقالات معتبر به زبان های فارسی، انگلیسی و عربی و یافته های اندیشمندان در حوزه های گوناگون علمی می باشد.

۱. ثنویت ذاتی نفس^۲ و بدن^۳ در اندیشه دکارت

دکارت از جمله فیلسوفان معاصری می باشد که نفس و بدن را به عنوان دو جوهر متمایز^۴ معرفی کرده است. وی، نفس را جوهری تقسیم ناپذیر و غیرممتد می داند که ویژگی ذاتی آن اندیشه و آگاهی است، به گونه ای که هرگز نمی توان اندیشه را از این جوهر غیرممتد

1. Method

2. Mind

3. Body

4. Two Distinct Substances

جدا کرد. متقابلاً بدن را جوهری تقسیم پذیر در نظر می گیرد که خاصیت ذاتی آن بعد و امتداد است و انسان مفهوم متمایزی از بدن دارد که عاری از تفکر است. درواقع، دکارت در اثر ویژگی های مغایر نفس و بدن، این دو جوهر را دارای ثنویت ذاتی می داند.

وی در این مورد بیان می دارد که میان نفس و بدن تفاوت عظیمی وجود دارد، از آن جهت که جسم بالطبع قسمت پذیر است و نفس به هیچ وجه قابلیت قسمت پذیری ندارد. وی در این مورد استدلال می کند که انسان همواره خود را به عنوان حقیقت واحدی که قابلیت تفکر دارد، لحاظ می کند و اگرچه تمام نفس او با بدن وی متحد است، اما آن هنگام که جزئی از اجزاء بدن وی دچار آسیب دیدگی یا قطع عضو می شود، انسان آگاه، یقین دارد که هیچ قسمتی از نفس او سلب نشده است. همچنین وی مطلع است که نمی توان قوای اراده، احساس و... را از جمله اجزاء بدن دانست؛ زیرا آنچه منجر به بروز این امور می گردد، نفس آدمی است؛ اما در مورد اشیاء جسمانی موضع کاملاً متفاوت است؛ زیرا ذهن قابلیت تجربه و تقسیم هریک از آنها را دارا می باشد و از همین رو می توان آن را تقسیم پذیر دانست. دکارت، چنین استدلالی را جهت اثبات تمایز نفس از بدن کافی می داند (دکارت، ۱۳۷۶: ۹۷-۹۸).

درواقع دکارت، بدن را جسمی ممتد و تقسیم پذیر معرفی می کند که به دلیل عدم صفت اندیشه در آن، هرگز نمی تواند حقیقت انسان را تشکیل دهد. حال آنکه نفس را به دلیل دارا بودن این صفت که هرگز از آن جدا نمی شود، به عنوان جوهر اصیل در تشکیل حقیقت انسان معرفی می کند (Robinson, 2021:34) به گونه ای که وجود انسان را تا زمانی که اندیشه اش باقی باشد، ممکن دانسته و توقف اندیشه انسان را مصادف با توقف زندگی او در نظر می گیرد (Descartes, 1996:18). از جمله استدلالات دکارت بر این تمایز آن است که هر آنچه را بتوان فی نفسه مورد بررسی قرار داد و شناختی نسبت بدان حاصل کرد، وجودی مستقل خواهد داشت؛ بنابراین، در اثر قابلیت شناخت نفس و بدن به طور مستقل از یکدیگر و در اثر دو علم حضوری و حصولی که کاملاً متمایز از یکدیگر می باشند، می توان به این نتیجه رسید که این دو جوهر به طور ذاتی متمایز از یکدیگر هستند

(دکارت، ۱۳۸۶: ۲۷۹-۲۸۰).

دیدگاه دکارت در باب تمایز نفس و بدن، ناشی از سه اصل شک روشی^۱، ادراک واضح و متمایز^۲ و تقسیم‌پذیری^۳ است. طبق اصل شک روشی «من می‌توانم در همه چیز شک کنم، اما در این واقعیت که شک می‌کنم، نمی‌توانم تردیدی داشته باشم؛ بنابراین شک کردن من امری است یقینی؛ و از آنجا که شک، یک نحوه از حالات اندیشه و فکر است، پس واقعیت این است که من می‌اندیشم» (Cottingham, 1986: 30). بر اساس چنین استدلالی، یک اصل تردیدناپذیر کشف شد که «اصل کوگیتو»^۴ نام دارد و دکارت فلسفه خود را بر این اصل که ناشی از شک روشی است، بنیان نهاد (Ibid:33-35).

طبق چنین اصلی، دکارت، به این نتیجه رسید که دستیابی به معرفت یقینی نیازمند تردید و تجدیدنظر در تمام معلومات پیشین، اعم از محسوسات و معقولات می‌باشد. وی پس از مشکوک شدن نسبت به تمام امور (Donkoh, 2016: 70)، فقط عمل «شک کردن» را غیرقابل تردید دانسته، به این نتیجه می‌رسد که اگر تمام امور را مورد تردید قرار دهد، در خود «شک کردن» که در اندیشه وی نوعی تفکر است، نمی‌تواند تردید داشته باشد. وی از این طریق قضیه «می‌اندیشم، پس هستم»^۵ را مطرح ساخت که مبنای اصلی اثبات وجود نفس و ویژگی‌های آن از منظر دکارت می‌باشد. به اعتقاد او این قضیه، حقیقتی است که هیچ فرضیه‌ای نمی‌تواند آن را متزلزل سازد (دکارت، ۱۳۷۶: ۴۳ - ۴۴)؛ چرا که شناخت نفس انسان توسط وی از طریق شهود درونی صورت می‌پذیرد و هرگز نمی‌توان نفس را به عنوان موجودی متفکر که حقیقت انسان را تشکیل می‌دهد و به تفکر و شک در امور گوناگون اشتغال دارد، معدوم دانست یا در وجود آن شک کرد؛ بنابراین دکارت، شک کردن را که توسط جوهری متفکر به نام نفس صورت می‌پذیرد، غیرقابل تردید دانسته و از

-
1. Methodological Doubt
 2. Clear And Distinct Perception
 3. Divisibility
 4. Cogito
 5. Cogito Ergo Sum

این طریق به وجود واضح و یقینی نفس نیز اذعان داشته است.

دکارت بیان می‌دارد؛ آنگاه که انسان به مطالعه دقیق خود بپردازد، متوجه می‌شود مطلقاً تن ندارد و مکانی که آنجا باشد، موجود نیست، اما هرگز نمی‌تواند تصور کند که خود وجود ندارد، بلکه برعکس، فکر تشکیک در حقیقت سایر امور توسط انسان، نشان از وجود حقیقی او دارد، در صورتی که اگر قدرت تفکر از او سلب شود، هرچند تصوراتی نسبت به سایر امور داشته باشد، هیچ دلیلی بر قائل شدن به وجود خود نخواهد داشت. در این صورت، انسان متفکر متوجه می‌شود که حقیقت او، جوهری مستقل و متفکر است که در هستی خود بی‌نیاز از مکان و هرگونه امر مادی است. بنابراین، نفس انسان که حقیقت اصیل او را تشکیل می‌دهد، متمایز از بدن وی می‌باشد (دکارت، ۹۷: ۱۳۸۵).

اصل دوم دکارت بر ثنویت ذاتی نفس و بدن، ادراک واضح و متمایزی است که از نفس برای انسان حاصل می‌گردد، حال آنکه آدمی هرگز نمی‌تواند ادراکی واضح از بدن به عنوان جوهری مادی داشته باشد. وی اظهار می‌دارد؛ بعد از آنکه انسان وجود خدا را بپذیرد و قیام تمام موجودات را وابسته به حقیقت خداوند متعال بداند، به این نتیجه می‌رسد که هرآنچه قابلیت ادراک واضح و متمایز داشته باشد، حقیقت دارد و هیچ امری نمی‌تواند او را نسبت به صحت آن دچار تزلزل گرداند (دکارت، ۱۳۸۵: ۹۰)؛ چراکه خود از طریق علم حضوری و قدرت تفکر نسبت بدان آگاهی یافته است.

این اصل دکارت نیز بر اصل شک روشی استوار است که طبق آن عدم شک در امور واضح را دلیلی بر صحت آن می‌داند که به دلیل ادراک واضح و متمایز از نفس که از طریق اندیشه و شهود درونی قابل دستیابی است، این جوهر غیرمادی را متمایز از بدن دانسته که جسمی ممتد است و جز از طریق حضور آن در مکان و زمان نمی‌توان حتی شناختی مشکوک از آن حاصل کرد.

استدلال سوم دکارت در باب ثنویت ذاتی نفس و بدن بر دو اصل پیشین مترتب است که طبق این استدلال، نفس را به دلیل اندیشمند بودن، فارغ از هرگونه جزء مادی یا

غیرمادی می‌داند (Judycki, 2021: 45)، حال آنکه بدن را که از جمله اجسام ممتد می‌باشد، منقسم به اجزای کثیر معرفی می‌کند که قابلیت جدایی از آن را نیز دارا می‌باشند (دکارت، ۱۳۸۵: ۱۰۷-۱۰۸). وی بر اساس تمایز در این ویژگی بنیادین، نفس و بدن را متمایز از یکدیگر می‌داند؛ چراکه یک جوهر تقسیم‌ناپذیر و مجرد تام، قابلیت اتحاد جوهری با بدن ممتد که هر دم امکان تقسیم آن به اجزاء متعدد وجود دارد را دارا نمی‌باشد.

طبق آنچه بیان گشت، دکارت، نفس و بدن را ذاتاً متمایز از یکدیگر دانسته و هیچ‌گونه ویژگی مشترکی برای آنان قائل نشده است. حال آنکه تشکیل شدن حقیقت وجود انسان از آنان، بدون هیچ‌گونه خدشه و خللی در ارتباط این دو جوهر با یکدیگر، می‌تواند نشانی واضح از تشابه و ارتباط عمیق بین این دو جوهر باشد. دکارت، طبق اصول فلسفه خود، تمام تلاش خود را جهت اثبات ثنویت ذاتی این دو جوهر مادی و مجرد به کار گرفته و در عین تلاش بر ثنویت این دو جوهر، ارتباط آنان را فرض گرفته است. وی در اثر سؤالات فراوانی که توسط پیروان او در باب ارتباط این دو جوهر متمایز مطرح گشت، به ارائه راه‌حلهایی در این باب پرداخت؛ اما راه‌حل‌های او در این مورد نه تنها مؤثر واقع نشد، بلکه منجر به سردرگمی‌های بیشتر و عمیق‌تری گشت.

۲. راه‌حل‌های دکارت بر ارتباط نفس و بدن

دکارت پس از اثبات ثنویت ذاتی نفس و بدن و اظهار به تفاوت‌های عمیق این دو جوهر سازنده حقیقت انسان، درصدد ارائه راه‌حلهایی در باب ارتباط این دو جوهر برآمده است تا بتواند پاسخگوی پیروان و منتقدان خود در باب چگونگی ارتباط دو جوهر متمایز گردد؛ چراکه اندیشه او در باب ثنویت ذاتی دو جوهر متحد با یکدیگر سؤالات و انتقادات بسیاری را برانگیخت. از همین رو دکارت در اثر ارائه راه‌حلهایی در باب ارتباط نفس و بدن، از سویی بر تمایز واقعی^۱ این دو جوهر اصرار ورزیده و از سوی دیگر تمام توان خود

1. Real Distinction

را جهت تأکید بر اتحاد و ارتباط آنان به کاربرده است.

۱-۲. غده صنوبری^۱

دکارت، در نظر بدوی، یکی از دو عضو اصلی بدن انسان، یعنی قلب یا مغز او را واسطه‌ای برای ارتباط نفس و بدن معرفی می‌کند. وی قلب را بدین خاطر واسطه دو جوهر متمایز می‌داند که انسان، انفعالات اصیل خود را از طریق آن تجربه می‌کند و مغز را به دلیل ارتباط آلات حسی با آن، رابط میان نفس و بدن معرفی می‌کند، اما پس از انجام تحقیقاتی گسترده، تصریح می‌کند که قلب یا مغز انسان، پل ارتباطی مستقیم میان نفس و بدن نمی‌باشند؛ بلکه آنچه، اتصال نفس و بدن را میسر می‌سازد، درونی‌ترین جزو مغز است که غده صنوبری نام دارد. دکارت دلیل انتخاب خود را در این امر می‌داند که اجزای دیگر مغز، همانند اعضای بدن جفت هستند و با توجه به اینکه همواره یک فکر واحد بسیط درباره‌ی امور گوناگون برای انسان حاصل می‌شود، ضرورتاً باید جزء واحدی وجود داشته باشد تا صور خیالی را با یکدیگر متحد سازد.

لازم به ذکر است که دکارت، غده‌ی صنوبری را به‌تنهایی واسطه‌ی میان نفس و بدن نمی‌داند و بر این باور است که جسم مادی ریزی به نام «روح حیوانی»^۲ در مغز وجود دارد که واسطه‌ی میان غده‌ی صنوبری و سایر اعضای بدن است. وی روح حیوانی را متشکل از لطیف‌ترین بخش خون می‌داند که با حرکت سریع خود، وارد اعصاب و عضلات شده و از این طریق ارتباط میان نفس و بدن را میسر می‌سازد. او جایگاه غده‌ی صنوبری را در بخش میانی مغز، در بالای مجرای می‌داند که از طریق آن، ارواح حیوانی که در حفره‌های جلوی این مجرا قرار دارند، با ارواح حیوانی که در حفره‌های پشتی قرار گرفته‌اند، برخورد می‌کنند. به گونه‌ای که بروز هرگونه حرکت در غده‌ی صنوبری، ارواح حیوانی را تحت تأثیر قرار می‌دهد. متقابلاً کمترین تغییری که در ارواح حیوانی صورت می‌پذیرد، واکنش دقیق غده‌ی صنوبری را در پی دارد. بنابراین، بروز هرگونه تغییر در

1. Pineal Gland

2. Animal Spirit

نفس، نخست، غده صنوبری و سپس ارواح حیوانی را تحت تأثیر قرار می‌دهد و نهایتاً از طریق این دو عضو به تمام اجزاء بدن راه یافته، آنان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. همچنین هرگونه فعل و انفعالی که در بدن ظهور می‌یابد، توسط ارواح حیوانی به غده صنوبری منتقل می‌شود که این امر منجر به مشاهده آن در غده صنوبری می‌گردد (دکارت، ۱۳۷۶: ۳۳۲-۳۳۴).

دکارت به دو دلیل، غده صنوبری را جایگاه نفس و محل تعامل دو جوهر متمایز نفس و بدن در نظر می‌گیرد که عبارت هستند از: ۱. وجود غده صنوبری در وسط مغز و عدم قرینه برای این غده که به دلیل یگانگی می‌تواند وحدت امور گوناگون را برای دو جوهر متمایز میسر سازد. ۲. سبک بودن غده صنوبری که می‌تواند بسیار متحرک باشد و مانند ابزاری با حساسیت بالا از طریق ارواح حیوانی به کوچک‌ترین تحریک‌های نفس واکنشی صحیح نشان دهد؛ بنابراین، دکارت، عمل متقابل نفس و بدن را به واسطه غده صنوبری و از طریق روح حیوانی میسر دانسته و بر این باور است که در این جوهر مادی ریز و سبک نوعی تأثیر و تأثر میان بدن و نفس انسان روی می‌دهد (رضازاده جودی و کاظم رضازاده جودی، ۱۳۹۸: ۲۱۳).

اندیشه دکارت در باب غده صنوبری به عنوان رابط میان نفس و بدن با یک اشکال جدی مواجه است که وی، غده صنوبری را نیز همچون بدن، یک جسم مادی می‌داند که با وجود این ویژگی می‌تواند در یک جسم غیرمادی رسوخ یافته و رابط میان این جسم غیرمادی و بدن گردد. حال آنکه بدن نیز جسمی مادی است و در صورت امکان ارتباط جسم مادی با جسم غیرمادی، نفس و بدن می‌توانند بدون واسطه نیز با یکدیگر در ارتباط باشند؛ بنابراین، با وجود دیدگاه دکارت در باب غده صنوبری و روح حیوانی، همچنان پرسش از نحوه ارتباط نفس و بدن به عنوان دو وجود مجرد و مادی باقی است.

۲-۲. اتحاد جوهری نفس و بدن^۱

از جمله راه‌حلهایی که دکارت در باب نحوه ارتباط دو جوهر متمایز نفس و بدن مطرح می‌کند، راهکاری است بر اساس احساسات بدنی که آن‌ها را انحاء آشفته آگاهی^۲ می‌نامد. دلیل این نام‌گذاری آن است که وی باور دارد که احساسات بدنی تأثیر بسیاری بر تفکر و شناخت انسان دارند و به‌نوعی می‌توانند منجر به اختلال در فرآیند منطقی و عقلانی تفکر شوند که این امر از اتحاد جوهری نفس و بدن نشأت گرفته، عاملی بر تردید، سردرگمی و عدم وضوح در آگاهی آدمی می‌گردند و او را از دستیابی به حقیقت دور می‌کنند.

دکارت بر این باور است که این تأثیر و تأثر نشأت گرفته از اتحاد جوهری نفس و بدن می‌باشد که طبق آن، نفس و بدن در عین تمایز دارای اتحاد ذاتی می‌باشند و تعامل آنان صرفاً مجاورت و حضور یکی، نزد دیگری نیست، طوری که بدون این اتحاد، انسان، انسان نیست (Cottingham, 1993: 75).

وی جهت اثبات این مدعای خود، استدلال می‌کند که جای گرفتن نفس انسان در بدن، مانند جای گرفتن کشتیان در کشتی نبوده و بسیار بالاتر از آن، سخت با بدن خود متحد است؛ زیرا اگر این گونه نبود، وقتی بدن مجروح می‌شد، احساس درد نمی‌کرد، بلکه همان‌طور که وقتی قسمتی از کشتی دچار نقص می‌شود و کشتیان آن را از طریق قوای جسمانی خود که مجزا از حقیقت کشتی می‌باشد، ادراک می‌کند، انسان نیز باید این جراحت را صرفاً توسط قوه فاهمه ادراک کند. همچنین زمانی که بدن انسان نیازمند نوشیدنی می‌گردد، باید صرفاً آن را به‌وضوح تمام دریابد، بدون آنکه احساس مبهم تشنگی او را نسبت به آن مطلع سازد (دکارت، ۱۳۸۵، ۹۲). درواقع، دکارت از طریق عواطف و احساسات که مشترک بین نفس و بدن است و هنگام بروز هر نوع فعل عاطفی و احساسی، انسان به‌وضوح از بروز آثار آن در هریک از ابعاد وجودی خود آگاه می‌گردد، قائل به

1. Union of Mind and Body

2. Confused Awareness

اتحاد جوهری نفس و بدن شده است (Descartes, 2006: 48).

اتحاد جوهری که دکارت در این راهکار، مورد توجه قرار می‌دهد، مغایرتی تام با مبانی فلسفی او و حتی فیزیک دارد؛ زیرا جوهر مجرد، همواره واحد بوده، فاقد اجزاء یا ابعاد متحد دیگر، خواه با ویژگی‌های یکسان یا ویژگی‌های متفاوت به‌طور ذاتی می‌باشد؛ زیرا نفوذ جزء در این جوهر منجر به تقسیم‌پذیری آن می‌گردد که این امر برخلاف ادعای دکارت در مورد ویژگی‌های نفس می‌باشد. همچنین، او نفس را جوهر متفکر و مجرد و بدن را جوهری مادی در عین امتداد می‌داند که اعتقاد به اتحاد جوهری این دو موجود کاملاً متمایز در تضاد با اصول فیزیکی است؛ زیرا اتحاد دو جوهر زمانی امکان‌پذیر است که در یکدیگر رسوخ کنند و با یکدیگر تماس داشته باشند، حال آنکه نفس به‌عنوان جوهری غیرممتد قادر به رسوخ در جوهری ممتد نخواهد بود؛ بنابراین، اتحاد جوهری نفس و بدن در عین تمایز هرگز میسر نمی‌باشد.

۲-۳. توازی^۱

توازی که از جمله راهکارهای مطرح در فلسفه دکارت مبنی بر ارتباط دو بعد اصلی در حقیقت انسان می‌باشد و بدین معنا است که نفس و بدن، هر کدام به‌طور جداگانه عمل می‌کنند، اما هماهنگی و هم‌زمانی بین آنان وجود دارد که این هماهنگی در عین عدم تأثیر مستقیم هریک از این جواهر بر دیگری و عدم اختلال صورت می‌گیرد.

طبق این راهکار، تعامل میان نفس و بدن به‌صورت توازی انجام می‌پذیرد. بدین صورت که هرگاه در نفس انسان، اراده‌ای بر انجام یک فعل بروز می‌یابد، در بدن نیز فعلی مطابق با آن صورت می‌پذیرد، بدون آنکه فعل بدن در اثر واکنش به فعل نفس بوده باشد یا بدن تأثیری از نفس پذیرفته باشد. برای مثال، به هنگام حرکت دست به‌سوی چشم، فعلی دیگر در مغز صورت می‌گیرد که منجر بسته شدن چشم می‌شود (دکارت، ۱۳۹۰: ۴۰۱) و هیچ‌یک از افعال حرکت دست به‌سوی چشم یا بسته شدن چشم،

1. Parallelism

در اثر رابطه علی میان دو جوهر نفس و بدن نبوده است، بلکه هریک از این دو جوهر به طور متمایز به فعلی مستقل پرداخته‌اند.

درواقع، دکارت بر این باور است که دو جوهر مستقل نفس و بدن کاری هماهنگ انجام می‌دهند، نه اینکه با یکدیگر هماهنگی داشته باشند. بدین گونه که نفس هر وقت به انجام فعلی می‌پردازد، در همان زمان، فعلی هماهنگ در بدن پدید می‌آید، بدون اینکه کار بدن واکنشی به کار نفس باشد یا این دو جوهر شامل رابطه علیت باشند. وی خلق نفس و بدن را به گونه‌ای می‌داند که به هنگام بروز هرگونه فعلی در هریک از آن دو، حالتی متناسب در جوهر دیگر رخ می‌دهد (دکارت، ۱۳۹۳: ۲۸۷). برای مثال وقتی شخصی هنگام برخورد مستقیم نور آفتاب با چشمان خود، چشمانش را می‌بندد، این عمل را بدون دستور عقل انجام می‌دهد.

دکارت در این راهکار به ثنویت ذاتی نفس و بدن توجه داشته است و دو جوهر متمایز با یکدیگر را با واسطه یا بی‌واسطه متحد با یکدیگر معرفی نکرده است، اما باین حال، نظریه توازی وی نیز دچار انکار رابطه علیت و تعامل است. حال آنکه طبق مبانی فلسفه دکارت، علیت و تعامل مورد پذیرش این فیلسوف می‌باشد. همچنین، اگر بسیاری از اعمال بدن بدون وابستگی به افعال نفس و صرفاً بر اساس مجموعه‌ای از عوامل فیزیکی رخ دهد، افعالی که به موازات بدن در نفس بروز می‌یابد نیز باید همانند حرکات بدنی، قابل تعلیل باشد، ولی از طریق علم حضوری به نفس می‌توان به این نتیجه رسید که هرگز چنین نیست؛ بنابراین، در صورت پذیرش نظریه توازی باید یکی از اصول فلسفی مهم (رابطه علیت) مورد غفلت واقع شود که این امر غیرممکن می‌نماید؛ چراکه دکارت خود قائل به رابطه علیت در مسائل گوناگون است.

۲-۴. راز بودن رابطه نفس و بدن^۱

دکارت پس از تأمل بسیار در باب نحوه ارتباط نفس و بدن به عنوان دو جوهر متمایز و ارائه

راهکارهایی چند در این باب، رابطه نفس و بدن را به عنوان رازی معرفی کرد که نمی‌توان به آن پی برد؛ چراکه تمام راهکارهای مطرح شده توسط این فیلسوف معاصر، سؤالاتی در ذهن پیروان وی ایجاد کرد و منجر به ارائه انتقادات بیشتر از طرف منتقدان او گشت. از همین رو، پاپکین و استرول معتقد می‌باشند که دکارت در اواخر عمر خود، در نامه‌ای به پرنس الیزابت نوشت که اتحاد نفس و بدن از جمله رازهایی است که باید بدون تفکر عمیق و کنکاش در این مورد پذیرفته شود، بدون آنکه فهمیده شود (پاپکین و استرول، ۱۳۷۳: ۱۵۳).

۳. نقد ثنویت نفس و بدن دکارتی با رویکرد حکمت متعالیه

طبق مبانی حکمت متعالیه، نفس، موجودی «جسمانیه الحدوث و روحانیه البقاء» می‌باشد. بدین نحو که جسم محض یا روح محض نیست که ساکن در یک مرتبه معین باشد، بلکه کمال جسم و قوه روح است که به دلیل این ویژگی منحصر به فرد، استعداد تحول و سیر در مراتب وجودی گوناگون را دارا می‌باشد و می‌تواند در اثر حرکت جوهری به تجرد برسد و بی‌نیاز از جسم گردد (ملاصدرا، ۱۴۲۰: ۴۰۲). در حقیقت، صدرالمألهین، نفس را در آغاز پیدایش، جسمانی و متحد با جسم می‌داند که در اثر جسمانیت در این مرحله، اتحاد این جوهر با بدن به دلیل داشتن ویژگی‌های مشترک، هیچ ایرادی نمی‌طلبد. وی، همچون دکارت این جوهر متحرک را دارای قوه اندیشه دانسته که در اثر این قوه می‌تواند به تفکر در حقیقت خویش و جاعل خود پردازد و در عین جسمانیت و تفکر، به سیر در مراتب وجودی پرداخته، به تکامل و حد اعلای خود برسد.

در واقع، ملاصدرا پیدایش نفس را به طور متحد با بدن تبیین می‌کند و نهایتاً به تمایز نفس از بدن می‌رسد، ولی تمایز مدنظر ملاصدرا، ثنویت تشکیکی را در پی دارد که می‌توان از طریق این نوع ثنویت پاسخگوی اشکالات وارده بر ثنویت ذاتی نفس و بدن در اندیشه دکارت گشت؛ چراکه در ثنویت تشکیکی، ملاصدرا نفس و بدن را در ابتدا دارای ویژگی‌های مشترک می‌داند که هیچ گونه تمایزی را نمی‌طلبد و همین امر منجر به اتحاد دو جوهر تشکیل دهنده حقیقت بشر می‌گردد. حال آنکه دکارت، نفس و بدن را از ابتدای

آفرینش کاملاً متمایز از یکدیگر دانسته است که هیچ گونه صفت مشترکی میان این دو جوهر متمایز متصور نگشته که ارتباط این دو جوهر را میسر سازد.

ملاصدرا از طریق جسمانیة الحدوث بودن نفس و بدن، آفرینش این دو جوهر را جسمانی دانسته است. سپس نفس را در اثر حرکت جوهری دارای قوه صیورورت دانسته که نفس از این طریق می تواند در مراتب وجود سیر کرده، کمالات مراتب پیش روی خود را کسب کند و در اثر سیر طولی خود در این مراتب به مجرد دست یابد و به صورت نفس ناطقه ظاهر شود. طبق چنین استدلالی، ملاصدرا هرگز نفس و بدن را به طور ذاتی متمایز از یکدیگر ندانسته و ارتباط آنان را به طور طولی تبیین کرده است.

در مقایسه دیدگاه دکارت و ملاصدرا می توان بیان داشت که دکارت، نفس و بدن را دارای ثنویت ذاتی و تمایز خارجی دانسته است که در اثر قائل شدن بر این نوع ثنویت، هرگز نتوانسته تبیینی صحیح از ارتباط نفس و بدن ارائه دهد، اما ملاصدرا، تمایز این دو جوهر را که در آغاز پیدایش جسمانی می باشند، ذهنی و مفهومی دانسته و بر این باور است که نفس آدمی تا زمانی که به مرحله مجرد محض نرسد، هرگز از بدن جدا نمی شود؛ چراکه نفسیت به تدبیر بدن است نه اینکه عارض بر بدن باشد. وی نفسیت نفس را نحوه وجود این جوهر دانسته و بر این باور می باشد که تا آن هنگام که نفس در اتحاد با بدن نبوده، از طریق قوای این جسم مادی عمل نکند، نفس محسوب نمی شود، مگر زمانی که در اثر حرکت اشتدادی و سیر در مراتب عالم، وجودش منقلب گشته، به استقلال تام که همان مقام نفس ناطقه است، برسد (ملاصدرا، ۱۴۲۰: ۳۷-۳۸).

ملاصدرا جهت تبیین این دیدگاه و سیر نفس در مراتب پیش روی خود در عین اتحاد با بدن، نفس را در هر مرتبه در اتحاد با بدنی متناسب با ویژگی های خود دانسته است. وی در عین اعتقاد بر مادیت کامل بدن در مرتبه نخستین، مجرد را در دو مرتبه دیگر وارد در این جوهر دانسته است که این دو مرتبه به ترتیب بدن مثالی و روح بخاری را شامل می شوند (موسی زاده، ۱۴۰۰: ص ۱۳۳). بدن مثالی به طور بی واسطه با نفس در اتحاد می باشد و ارتباط نفس با روح بخاری و بدن جسمانی را در مراتب میسر می سازد

(ملاصدرا، ۱۹۹۹ م، ج ۹: ۷۲). ملاصدرا در اثر اعتقاد به تشکیک در نفس و بدن (هر دو) اشکال اساسی دکارت را که عدم رسوخ دو جوهر متمایز در یکدیگر می‌باشد، مرتفع ساخته است؛ چراکه نفس و بدن را نه تنها در ویژگی‌ها، بلکه در مراتب نیز متناسب با یکدیگر دانسته و وجود و حیات این دو جوهر را همواره وابسته به یکدیگر معرفی کرده است؛ زیرا در غیر این صورت ارتباط بدن با نفس دچار اشکال می‌گردد. از همین رو صدرالمতألهین در اثر اعتقاد به مادیت بدن در مراتب و ضعف این ویژگی در مراتب بالاتر جوهر جسمانی، بقاء و ارتباط این جوهر را با نفس در تمام عوالم میسر دانسته است؛ چراکه انسان حادث به دو جوهر قادر به ادامه حیات صرفاً با یک جوهر نمی‌باشد و این دو جوهر همواره باید در اثر دارا بودن ویژگی‌های مشترک، متحد با یکدیگر باشند.

همچنین، طبق مبانی حکمت متعالیه، نفس و بدن همانند دو موجود بالفعلی که در عرض یکدیگر قرار گرفته‌اند و هیچ گونه فعل و انفعالی آنان را شامل نمی‌شود، نیستند، بلکه آن دو از مراتب یک حقیقت واحد به شمار می‌آیند. از همین رو ملاصدرا بیان می‌دارد که نسبت نفس به بدن همچون نسبت سنگی که در خارج کنار انسان قرار گرفته، نیست. بلکه نفس صورت کمالیه بدن است (ملاصدرا، ۱۹۹۹ م: ج ۸: ص ۳۸۴) به نحوی که بدن از مراتب سافل نفس محسوب می‌شود (ملاصدرا، ۱۹۹۹ م: ج ۹: ص ۴۹). بر مبنای این سخنان، می‌توان بیان داشت که نفس و بدن دو موجود متمایز نیستند، بلکه هر دو از حیثیات حقیقی یک وجود واحد ذومراتب به شمار می‌روند. از همین رو، می‌توان انسان را موجودی واحد در عین کثرت دانست. کثرت او از این جهت است که از نفس مجرد و بدن مادی تشکیل شده است که هر یک مراتب خاص خود در عین تشابه به جوهر دیگر را دارا می‌باشند و وحدت او به این خاطر است که این دو وجود آن‌چنان با یکدیگر مرتبط هستند که نمی‌توان قائل به شکاف میان آن دو گشت. بنابراین، کثرت و تعدد نفس و بدن با وحدت آن‌ها نیز سازگار است؛ چراکه تعدد آنان ناشی از دوگانگی وجودی‌شان نیست، بلکه از اختلاف مرتبه وجودی آن دو جوهر سرچشمه گرفته است. از همین رو ملاصدرا، نفس و بدن را به منزله شیء واحد، اما ذوطرفین

معرفی می‌کند که طرف فرعی آن متغیر و فانی است و طرف اصیل آن، ثابت و جاودانه است (ملاصدرا، ۱۹۹۹ م: ج ۹: ص ۹۸).

طبق آنچه بیان شد، ترکیب نفس و بدن از نوع ترکیب اتحادی است که بر اساس آن، این دو جوهر به یک وجود موجود هستند، به نحوی که هیچ یک اثر مستقل و خاص خود را دارا نبوده، به دلیل ترکیب اتحادی با یکدیگر، واحدی مستقل و دارای آثار خاصی که نشأت گرفته از اتحاد این دو جوهر می‌باشد، تشکیل می‌دهند (مطهری، ۱۳۷۴، ج ۵: ۲۴۵)؛ اما طبق اندیشه دکارت، نفس و بدن دارای ترکیب انضمامی هستند که طبق آن اجزای مرکب، در خارج، در حین ترکیب، واقعیاتی بالفعل و متکثر بوده، موصوف به کثرت عددی (عبودیت، ۱۳۸۵: ج ۱: ص ۳۳۹) و آثار خاص و مستقل خود می‌باشند، حال آنکه امکان ندارد آنچه موصوف به کثرت عددی است، به وحدت عددی نیز موصوف بوده، آثار خاص خود را داشته باشد. هرچند این وحدت از جنبه‌ای دیگر صورت پذیرد؛ زیرا مرکب در درون خود مشتمل بر کثرت بالفعل می‌باشد (لاهیجی، بی تاف ج ۱: ۱۶۰).

دکارت به دلیل قائل شدن به ترکیب انضمامی نفس و بدن، هرگز نتوانسته است تبیینی صحیح از اتحاد این دو جوهر ارائه دهد. به گونه‌ای که هر راه‌حلی در باب ارتباط این دو جوهر متمایز ارائه داده، سؤالات و انتقاداتی در پی داشته است و دلیل اصلی آن اختصاص ویژگی‌ها و آثار متمایز به این دو جوهر تشکیل‌دهنده حقیقت انسان بوده است. از جمله بارزترین انتقادات در باب چگونگی ارتباط موجودی مادی با موجودی مجرد است (Churchland, 1989: 318) که دکارت در اولین کوشش خود، غده صنوبری را به عنوان واسطه میان این دو جوهر معرفی کرده است و این غده را از طریق روح بخاری رابط میان نفس و بدن دانسته است؛ اما این پاسخ به دلیل فیزیکی بودن غده صنوبری و روح بخاری، مورد انتقاد واقع شده است و همچنان مشکل نحوه ارتباط موجود مادی با موجودی مجرد باقی است. حال آنکه ملاصدرا روح بخاری را مرتبه‌ای از مراتب نفس و بدن جسمانی می‌داند. بدین صورت که در اثر ثنویت تشکیکی نفس و بدن، روح بخاری مرتبه‌ای سافل

در حقیقت انسان می‌باشد که پیش از مرتبه بدن جسمانی واقع شده، حدی از تجرد دارد و یکی از مراتب جسمانی-مجرد در حقیقت ذومراتب انسان محسوب می‌شود (ملاصدرا، مجموعه الرسائل التسعه: ۳۱۸). طبق این نظرگاه، اعتقاد به وجود نفس در این مرتبه به معنای وساطت روح بخاری بین امر مادی و مجرد نیست؛ چراکه حقیقت ذومراتب انسان طالب آن است که روح بخاری به‌عنوان مرتبه‌ای از مراتب بدن که مرتبه سافل نفس است، موجود باشد و این امر مانع از بروز ثنویت ذاتی یا تمایز در حقیقت انسان می‌گردد.

علاوه بر آنچه ذکر شد، دیدگاه دکارت در باب اتحاد نفس و بدن در عین ثنویت ذاتی این دو جوهر، در تقابل با اصول فیزیکی این فیلسوف است؛ چراکه بر اساس فیزیک دکارتی، هر فعل فیزیکی در اثر نفوذ دو جوهر مشابه در یکدیگر محقق می‌شود، اما از آنجا که نفس هیچ‌گونه مشابهتی با بدن ندارد، تماس این دو پدیده مغایر، امکان‌پذیر نخواهد بود. همچنین، هر حرکتی مشروط به عواملی مشخص و در اثر ارتباط مستقیم دو جوهر صورت می‌گیرد؛ از همین رو بروز حرکت در بدن، مستلزم ارتباط عمیق و بدون واسطه محرک و متحرک است و پدید آمدن چنین برخوردی، نیازمند وجود ویژگی امتداد در محرک است؛ اما دکارت نفس را جوهری غیرفیزیکی می‌داند که همین امر برخورد داشتن نفس با متحرک را که لازمه حرکت است، غیرممکن می‌سازد (Descartes, 2007: 62).

طبق آنچه بیان شد، اعتقاد به حدوث جسمانی و بقاء روحانی نفس که برای نخستین بار توسط ملاصدرا ارائه گشت، می‌تواند بدون نقض اصول فلسفی، راهکاری درخور در باب ارتباط نفس و بدن باشد؛ چراکه طبق این دیدگاه، ارتباط بین نفس و بدن در اثر قائل شدن به حرکت جوهری نفس در مراتب گوناگون وجود برقرار خواهد بود. به گونه‌ای که این جوهر به‌عنوان جوهری که کمال ماده و استعداد تجرد است، به‌صورت جسمانی حادث شده و در عین اتحاد با بدن به حرکت در مراتب گوناگون وجود پرداخته و با حفظ کمالات حاصل شده در مراتب پیشین، کمالات مرتبه جدید را نیز کسب می‌کند و نهایتاً پس از طی در تمام مراتب به مرتبه عالی وجود می‌رسد.

نتیجه‌گیری

حقیقت انسان و جواهر تشکیل‌دهنده این موجود از جمله مسائلی می‌باشد که همواره اندیشه فلاسفه را به خود مشغول داشته و آنان را به کندوکاو در این زمینه واداشته است. دکارت و ملاصدرا نیز به عنوان دو فیلسوف معاصر به بررسی حقیقت بشر پرداخته، این موجود را وجودی دو ساحتی، متشکل از نفس و بدن دانسته‌اند که نفس جوهری اصیل در حقیقت او می‌باشد و همان است که انسان توسط آن به تفکر در باب امور گوناگون، حتی حقیقت خویش می‌پردازد.

دکارت، بر اساس اصل شک روشی به تردید در تمام امور، حتی وجود خود پرداخت و به این نتیجه رسید که اگرچه انسان می‌تواند در وجود بدن خود شک کند، ولی هرگز نمی‌تواند در وجود جوهری که به تفکر و تردید (نفس) می‌پردازد، شک روا دارد. از همین رو، وی نفس را در اثر ادراک واضح و متمایز آن نسبت به بدن و عدم تقسیم‌پذیری این جوهر بسیط، متمایز از بدن معرفی کرد. وی هریک از نفس و بدن را دارای ویژگی‌های مختص خود می‌داند که هرگز در دیگری یافت نمی‌شود و از این طریق نظریه ثنویت ذاتی نفس و بدن را تحکیم بخشیده و نفس را جوهری اندیشمند تلقی کرده که خصوصیت ذاتی آن آگاهی و تقسیم‌ناپذیری است و متقابلاً بدن را جوهری ممتد در نظر گرفته که ویژگی اصلی آن بعد و تقسیم‌پذیری است. وی در عین اعتقاد به ثنویت ذاتی این دو جوهر، آنان را متحد با یکدیگر دانسته است. حال آنکه طبق بسیاری از مبانی فلسفی و قوانین فیزیکی اتحاد دو جوهر مغایر غیرممکن است؛ چراکه دو جوهر جهت اتحاد، نیازمند رسوخ در حقیقت یکدیگر می‌باشند، حال آنکه این امکان برای دو جوهر مغایر وجود ندارد.

با توجه در نظریه جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء نفس ملاصدرا می‌توان اشکالی که دکارت با آن مواجه بود را مرتفع ساخت؛ چراکه نفس در ابتدای آفرینش با بدن متحد بوده، ویژگی‌های جسمانیت را دارا می‌باشد و هرگز نمی‌توان آن را جوهری غیرمادی تلقی کرد، اما این جوهر در عین مادیت، استعداد تجرد دارد که می‌تواند در صورت طی مراتب

کمالی که پیش روی خود دارد به مجرد تام برسد و ویژگی‌های مادی خود را رها سازد. درواقع ملاصدرا نیز همچون دکارت قائل به ثنویت است، اما ثنویت مدنظر این فیلسوف، ثنویت تشکیکی می‌باشد که طبق آن نفس را کمال ماده و استعداد مجرد در نظر گرفته، ابتدا متحد با بدن و نهایتاً در اثر سیر این جوهر در مراتب پیش روی خود دارای مجرد تام معرفی می‌کند که طبق این دیدگاه، نفس به دلیل دارا بودن ویژگی‌های مادی، توان اتحاد با بدن را دارا می‌باشد و صرفاً پس از طی مراتب کمالی و رها ساختن ویژگی‌های مادی از بدن متمایز می‌گردد.

دکارت، خود جهت رفع مسئله ثنویت ذاتی نفس و بدن به راهکارهایی همچون غده صنوبری، اتحاد جوهری نفس و بدن و توازی متوسل گشت که طبق این راهکارها می‌توان غده صنوبری را به عنوان رابط میان نفس و بدن معرفی کرد که در وسط مغز قرار دارد و می‌تواند از طریق روح حیوانی، ارتباط بین نفس و بدن را میسر سازد. همچنین وی، احساسات را نیز عاملی بر ارتباط دو جوهر مغایر می‌داند و بر این باور است که در اثر اتحاد جوهری نفس و بدن، انسان دارای احساسات مشترک میان نفس و بدن است و هنگام بروز هر نوع فعل عاطفی در هر یک از این دو جوهر، جوهر دیگر نیز از آن مطلع می‌گردد که این نشان از توازی میان نفس و بدن، بدون هیچ گونه تأثیر و تأثری در یکدیگر می‌باشد؛ زیرا فعل هر یک از این جواهر را می‌توان واکنشی به فعل جوهری که احساس یا فعلی در آن رخ داده است، در نظر گرفت.

هیچ‌یک از راهکارهای دکارت جهت پاسخگویی به سؤالات و انتقادات افراد بشر قانع‌کننده نبوده است. ازجمله دلایل رد راهکارهای دکارت می‌توان به این موارد اشاره کرد که غده صنوبری یا روح بخاری به هر میزان که لطیف باشد، در ارتباط با نفس به عنوان جوهری مجرد دچار مشکل خواهد بود و همچنان اشکال اساسی مطرح در باب ثنویت ذاتی که برابر است با عدم رسوخ دو جوهر متمایز در یکدیگر باقی خواهد بود. همچنین نمی‌توان اتحاد جوهری یا حتی توازی را راهکاری جهت اتحاد دو جوهر مغایر دانست؛ چراکه در این صورت رابطه علیت زیر سؤال خواهد رفت، حال آنکه علیت، اصلی

عقلی می‌باشد که هرگز نمی‌توان آن را نقض کرد.

در اثر رویکرد حکمت متعالیه، سایر دلایل دکارت بر ثنویت ذاتی نفس از بدن نیز مورد انتقاد واقع می‌شود؛ چراکه اولاً این حکمت رویکردی شهودی و برهانی نسبت به تمام امور دارد، از همین رو شکاکیت به عنوان عاملی بر وجود نفس یا تمایز آن از بدن محسوب نمی‌گردد. همچنین، نفس و بدن را دارای تعلق به یکدیگر می‌داند و وضوح و تمایز را در باب آنان نمی‌پذیرد؛ زیرا این دو جوهر هم‌زمان و به‌طور یکسان حادث شده، در اثر رابطه علی-معلولی حیات انسان را در تمام مراتب میسر می‌سازند و در اثر شباهت بسیار با یکدیگر هر دو جوهر در مراتب گوناگون جز مرتبه بدن عنصری که جسمانیت محض است، دارای این همانی شخصی می‌باشند. از همین رو، دلایل کافی بر اتحاد نفس و بدن و ثنویت تشکیکی این دو جوهر در حکمت متعالیه بیان شده است که استدلال بر هر گونه ثنویت ذاتی را از باطل می‌سازد.

تعارض منافع

تعارض منافع ندارد.

ORCID

Masoumeh

RajabNezhadian

Ghorbanali Karimzadeh

Qaramaleki

Ali Babaei



<https://orcid.org/0000-0002-0417-381X>



<https://orcid.org/0000-0002-7957-5506>



<https://orcid.org/0000-0002-2680-2824>

منابع

- پایکین، ریچارد؛ استرول، آروم. (۱۳۷۳). کلیات فلسفه، ترجمه دکتر مجتبی، تهران: حکمت.
- رضازاده جودی، مهدی؛ رضازاده جودی، محمدکاظم. (۱۳۹۸). بررسی و نقد تعامل علی نفس و بدن دکارتی، فصلنامه ذهن، ۷۹: صص ۲۰۷-۲۳۰، https://zehn.iict.ac.ir/article_37570.html
- دکارت، رنه. (۱۳۸۵). تأملات در فلسفه اولی، ترجمه احمد احمدی، تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها.
- دکارت، رنه. (۱۳۷۶). اصول فلسفه، ترجمه منوچهر صانعی دربیدی، تهران: انتشارات بین‌المللی الهدی.
- دکارت، رنه. (۱۳۷۶). انفعالات در فلسفه دکارت، ترجمه منوچهر صانعی دره بیدی، تهران: انتشارات بین‌المللی الهدی.
- دکارت، رنه. (۱۳۹۰). فلسفه دکارت، ترجمه منوچهر صانعی دره بیدی، تهران: انتشارات بین‌المللی الهدی.
- دکارت، رنه. (۱۳۸۶). اعتراضات و پاسخ‌ها، ترجمه و توضیح علی موسائی افضلی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- لاهیجی، عبدالرزاق (بی‌تا). شوارق الالهام فی شرح تجرید الکلام، اصفهان: انتشارات مهدوی.
- عبودیت، عبدالرسول. (۱۳۸۵). درآمدی به نظام حکمت صدرایی، تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها.
- ملاصدرا. (۱۳۸۰). المبدأ و المعاد، قم: مطبعه مکتب الاعلام الاسلامی.
- ملاصدرا. (۱۴۲۰). العرشیه، بیروت: موسسه التاریخ العربی.
- ملاصدرا. (۱۹۹۹ م). الحکمه المتعالیه فی الاسفار العقلیه الاربعه، بیروت: دارالاحیاء التراث العربی.
- ملاصدرا. (۱۳۷۵). مجموعه الرسائل التسعه، تصحیح و تحقیق حامد ناجی اصفهانی، تهران: انتشارات حکمت.
- مطهری. مرتضی (۱۳۷۴). مجموعه آثار، تهران: انتشارات صدرا.
- موسی زاده. عیسی (۱۴۰۰). نفس و بدن، قم: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی.

References

Cottingham, john. (1993). *A Descartes's Dictionary*, Oxford

- Churchland, P. Patricia. (1989). *Neurocomputational perspective*, Cambridge: Cambridge University Press
- Cottingham, John. (1986). *Descartes*, Oxford and New York: Basil Blackwell.
- Descartes, Rene. (1996). *Meditations on First Philosophy; with, selected from the objections and replies*, trans. and ed. John Cottingham; Cambridge: Cambridge University Press
- Descartes, Rene. (2006). *A Discourse on the Method*, trans. Ian Maclean, Oxford: Oxford University Press
- Descartes, Rene. (2007). *Princess Elisabeth of Bohemia and Rene Descartes: the Correspondence Between Princess Elisabeth of Bohemia and Rene Descartes*, ed. and trans. Lisa Shapiro, Chicago: the University of Chicago Press
- Donkoh, Sylvester. (2016). Descartes' Method, Mind and Body, *Imperial Journal of Interdisciplinary Research (IJIR)*, 3(1): Pp65-72, <http://www.onlinejournal.in>.
- Judycki, Stanislaw. (2021). Descartes, Kant, and Swinburne on Human Soul, *Roczniki, Filozoficzne*, LXIX(1): Pp45-56
- Robinson, Howard. (2021). The Revival Of Substance Dualism, *Roczniki Filozoficzne*, LXIX(1): 33-43

References [In Persian]

- Descartes, René. (2006). *Meditations on First Philosophy*, trans. Ahmad Ahmadi, Tehran: SAMT. [In Persian]
- Descartes, René. (1997). *Principles of Philosophy*, trans. Manouchehr Sane'ei Darrehbidi, Tehran: Alhoda International Publishing. [In Persian]
- Descartes, René. (1997). *The Passions*, in: *Descartes' Philosophy*, trans. Manouchehr Sane'ei Darrehbidi, Tehran: Alhoda International Publishing. [In Persian]
- Descartes, René. (2011). *Descartes' Philosophy*, trans. Manouchehr Sane'ei Darrehbidi, Tehran: Alhoda International Publishing. [In Persian]
- Descartes, René. (2007). *Objections and Replies*, trans. and commentary by Ali Mousaie Afzali, Tehran: Elmi va Farhangi Publishing. [In Persian]
- Lahiji, Abd al-Razzaq. (n.d.). *Shawariq al-Ilham fi Sharh Tajrid al-Kalam*, Isfahan: Mahdavi Publishing. [In Persian]
- Mulla Sadra. (2001). *Al-Mabda' wa al-Ma'ad*, Qom: Maktabat al-I'lam al-Islami. [In Persian]
- Mulla Sadra. (2000). *Al-Arshiyyah*, Beirut: Al-Tarikh al-Arabi Institute. [In Persian]
- Mulla Sadra. (1999). *Al-Hikmah al-Muta'aliyah fi'l-Asfar al-'Aqliyyah al-Arba'ah*, Beirut: Dar Ihya' al-Turath al-Arabi. [In Persian]

- Mulla Sadra. (1996). *Majmu'at al-Rasa'il al-Tis'ah*, ed. and annotated by Hamed Naji Esfahani, Tehran: Hekmat Publishing. [In Persian]
- Motahhari, Morteza. (1995). *Collected Works*, Tehran: Sadra Publications. [In Persian]
- Mousazadeh, Isa. (2021). *Soul and Body*, Qom: Islamic Sciences and Culture Academy. [In Persian]
- Obudiyat, Abdolrasoul. (2006). *An Introduction to the System of Sadrian Philosophy*, Tehran: SAMT. [In Persian]
- Paykin, Richard; Stroll, Avrum. (1994). *Introduction to Philosophy*, trans. Dr. Mojtabavi, Tehran: Hekmat. [In Persian]
- Rezazadeh Joudi, Mehdi; Rezazadeh Joudi, Mohammad Kazem. (2019). A *Critical Review of the Causal Interaction of Soul and Body in Cartesian Philosophy*, *Zehn Quarterly*, 79: pp. 207–230, https://zehn.iict.ac.ir/article_37570.html [In Persian]

استناد به این مقاله: رجب نژادیان، معصومه، کریم زاده قراملکی، قربانعلی، بابایی، علی. (۱۴۰۴). بررسی و نقد ثنویت ذاتی نفس و بدن در اندیشه دکارت با رویکرد حکمت متعالیه، *فصلنامه علمی حکمت و فلسفه*، ۸۱(۸۱)، ۸۱-۱۰۶. doi: 10.22054/wph.2025-79627-2243



Hekmat va Falsafeh (Wisdom and Philosophy) is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International License.